

۵۴۵۹۷۴

رسالہ مشواق

تألیف

محسن فیض کاشانی



نشر بین الملل

چاپخانه خراسان مشهد - تلفن ۲۶۰۰۰

رسالة مشوق

کتابخانه شخصی لایبرٹ

ملا محسن فیض کاشانی (رحمة الله عليه)



نشر بین الملل

تهران ۱۳۶۳



رساله مشواق

تألیف : ملامحسن فیض کاشانی

با تصحیح و اهتمام : بهمنیار

ناشر : نشر بین الملل

چاپ و صحافی : چاپخانه خراسان

تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه

چاپ : اول

آدرس پستی نشر بین الملل :

ایران - تهران - صندوق پستی ۶۹۷۸ - ۱۱۳۶۵

دفتر مرکزی : خیابان ولی عصر - اول بزرگمهر - شماره ۱/۷

طبقه سوم



قافیه سنجان که سخن برکشند
گنج دو عالم بسخن درکشند
بلبل عرشد سخن پروران
باز چه مانند بآن دیگران
پیش و پسی بست صفت کبریا
پس شعرا آمد و پیش انبیا

حکیم نظامی

بنام خداوند بخشاینده مهربان

مقدمه

ملت مسلمان ایران با داشتن آثار فرهنگی و ادبی فراوان که از پیشینیان برای او بیادگار مانده در میان سایر اقوام و ملل دارای چنان قدرت معنوی و شوکت حقیقی میباشد که خاور-شناسان و دانشمندان معاصر باختر نیز با وجود پیشرفت حیرت آور دانش و هنر جدید در مقابل آثار ادبی فرزندگان فارس سر تعظیم فرود آورده و با شعار سعدی و حافظ و دیگر گویندگان فارسی-زبان با دیده تکریم مینگرند و ما را که فرزندان فردوسی و نظامی هستیم شایسته احترام و سزاوار علوم مقام میدانند. متأسفانه در جامعه ما کسانی پیدا شده اند که یا بعلت دشمنی با آثار ادبی و یا باغواي دشمنان بر اشعار عارفانه سعدی و حافظ و سایر سخنوران خرده می گیرند و مفهوم تعلیمات آنها با تأویلات ناروای خود بحال مردم زیان آور می پندارند بیخبر از آنکه با سرار این اشعار که به حقیقت محبت و آدمیت اشعار پی نبرده و ندانسته اند که «در آینه نظر جز بصفا نتوان کرد» .

نگارنده در صدد بر آمدم که میان آثار دانشمندان اسلامی بجستجوی کتابی بر آیم که در بیان سبب انشاد اشعار و کاشف بعضی از

اصطلاحات شعر ابوده باشد و در صورت توفیق یافتن بچاپ برسانم و منتشر سازم خوشبختانه براهنمایی دانشمند محترم آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه رساله فارسی حاضر را که خطی و موسوم به **مشواق** و از مؤلفات فیض کاشانی میباشد بدست آورد و برای این مقصود وافی دید .

ملا محسن فیض (محمد بن مرتضی بن شاه محمود کاشانی) که در سال ۱۰۰۷ هجری قمری تولد و در سال ۱۰۹۱ وفات یافته است یکی از دانشمندان بزرگ قرن یازدهم هجری و دارای مؤلفات زیاد در تفسیر قرآن و حدیث و حکمت و عرفان میباشد. مرحوم ملا محسن فیض معاصر شاه عباس و شاه گورد و داماد ملا صدرای شیرازی و بسیار پارسا و روشن ضمیر و صاحب فتواهای عجیب بوده و از جمله آنکه غنا را جایز میدانسته است. در زمان مرحوم فیض شعرا یا نگفته او دوستان الهی بکافر و زندیق موسوم بودند همچنانکه در این زمانه دشمنان شعر و ادب شاعران را خراباتی و یا وه سزا میخوانند ولیکن بفرموده سعدی :

شب پره گروصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نکاهد
رساله مشواق از جمله مؤلفاتیست که دانشمندان قرن یازدهم بنشر فارسی نوشته اند با وجود آنکه در آن زمان یعنی پس از چهار قرن هنوز از دودمان علم و ادب ایرانی بر اثر آتش بیداد مغول دود بفلک میرسد و نیروی فرهنگی ایران زو بانحطاط میرفت نشر این گونه تألیفات که از مزایا و محسنات لفظی و معنوی بی بهره نیست دلیل بر اینست که آزادگان ایران برای

بازیافتن شوکت و قدرت از دست رفته آسوده ننشسته و پای همت از میدان فضیلت بیرون ننهاده اند و بنیاد ملیت خویش را بوسیله این قبیل آثار محفوظ و پایدار ساخته اند .

اینك كه رساله مزبور بزیور چاپ آراسته شده بدوستان سعدی و حافظ و دیگر سخنوران فارسی زبان و بطرفداران مفاخر ادبی ایران تقدیم میشود و امیدوار است كه بنظر عنایت منظور دارند و اگر بسهو و خطا برخوردند کریمانه درگذرند .

چو قبض و بسط دل از ذوالجلال است

کمال و نقص هم از بیمثال است

اگر چه پیش چشم سر عیان نیست

جمال دوست از دلها نهان نیست

اگر در دل بتابد نور الله

شود جان و دلت زان نور آگاه

نباشد در خور الله دیده

كه حق را هیچكس اینسان ندیده

نموده روی خود را حق زهر سو

نظر با نور او كن جانب او

گشاید در دلت باب معانی

كنی با نور او گر نکته دانی

اسیری ای اسد گر دست نفسی

چو وارستی از آن بیرون ز نقصی

اول اردیبهشت ماه ۱۳۲۵ شمسی هجری

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

نحمدك اللهم يا منتهى قلوب المشتاقين ونشكرک يا غاية آمال
المحبين ونصلی علی حبیبك محمد المصطفى واله الذين لهم
عندك زلفی

وبعد چنین گوید مؤلف این سخنان محسن بن مرتضی
تغمذه الله بالغفران که چون طایفه از متقشفه^۱ محبت بندگان
را نسبت با جناب الهی منکر بودند و بدین سبب در اشعار اهل
معرفت و محبت قدح مینمودند و دوستان الهی را بکفر و زندقه
موسوم ساخته زبان طعن در حق ایشان می گشودند بخاطر بنده
رسید که چند کلمه بدان معانی حقایق از لباس استعارات مکشوف
و اصطلاحات غریبه قوم که در ایات ایشان مستعمل است معروف
تواند شد بنویسد و از اسراریکه بحقیقت محبت و حقیقت اشعار
این طایفه اشعاری^۲ داشته باشد پرده بر گیرد شاید بدین وسیله
زبان طعن طاعنان در شان ذوی الشان کوتاه شود و باعث بصیرت
سالکان راه گردد و در مستعدان محبت و انسی و قربی پدید آید
و اصحاب ذوق را نشاطی و شوقی بیفزاید و دلهای مرده را در
اهتزاز آورد و ارواح افسرده را در پرواز پس این کلمات را در
فصلی چند فراهم آورد و بمشواق موسوم گردانید

ومن الله التأييد

فصل اول

در بیان سبب انشاد اشعار در اشاره بمعانی حقایق و اسرار بدانکه اهمل معرفت و محبت را گاهی در سر شوری و در دل شوق پزوری مستولی میشود بحدی که اگر بوسیله سخن اظهار مافی الضمیر نکنند وجد و قلق ایشان را رنجه میدارد و صبر بر آن در دلهای ایشان تخم غم و اندوه میکارد و چون اظهار اسرار معرفت و افشای مافی الاستار محبت را رخصت نداده اند ناچار گاهی در پرده استعاره و لباس مجاز بانشاد اشعار مشتمله بر اشاره بمعانی حقایق که باعث باشد بر اهتزاز دلی خالی می کنند و ارباب قلوب را باستماع آن در اهتزاز می آورند و بدین وسیله در دلهای روشن شوق بر شوق و محبت بر محبت میافزایند و متعطشان بوادی طلب که رقیقه ارادت در بواطن ایشان کامن^۱ بوده باشد و بواسطه تراکم حجب ظلمانی و غواشی هیولانی در فیافی^۲ حرمان سرگردان مانده باشند بدستیاری آن کلمات شورانگیز و آن اشعار مهر آمیز کمند شوق در گردن جان انداخته خود را از مهاوی^۳ خذلان بیرون کشند و از آن میها جرعه بچشند

الله اجور اولئك واضاء بین ایدی هؤلاء و بایمانهم انوار ذلك

فصل دوم

در بیان درجات و مراتب سخن و انواع و اصناف آن بدانکه سخن بمنزله قالب است و معنی بمنزله روح و یا سخن بمنزله پیمانه

است. ومعنی بمنزله راح^۱ و یا سخن بمنزله نافه مشک است و معنی بمنزله ریح و هریک از سخن و معنی را درجات و مراتب است بحسب تفاوت درجات سلاست الفاظ و متانت مبانی و بسبب اختلاف درجات و مراتب مقاصد و معانی

سخن چونیک نگوئی هزار نیست یکی
ولی چونیک بگوئی یکی هزار بود

و سخن نیک را باز انواع و اصناف است چه گاهی که قائل را محبت حقیقه یحبهم و یحبونه^۲ والذین آمنوا اشد حباً لله^۳ غالب گردد و یا شوق آن محبت مستولی شود و در وصف عشق حقیقی سخن گوید و یادی از چشمه سلسبیل دهد سلطان عشق بمقتضای التهاب نار الله الموقدة التي تطلع على الافئدة^۴ شرری چند برجام آن سخن یزد تا از حرارت آن مزاج مزاج^۵ شراب معنی آن سخن طعم زنجبیل بردارد و در نائقه روح مستمع متعشق بحکم تحرق فی الدنيا قلوب العاشقین و فی الآخرة جلود الفاسقین حرقت محبت احداث کند یسقون من كأس کان مزاجها زنجبیلاً عیناً فیها تسمى سلسبیل^۶ و گاهی که قائل را شوق لقای محبوب حقیقی غلبه کند و تقرب با و جسته در وصف حقیقت سخن در پرده راند و بوئی از ریح مختوم بمشام اهل عرفان رساند و ساقی الست بمؤدای الاطال شوق الابرار الی لفائی وانی الیهم لاشد شوقاً قطره ای چند از دروه تسنیم که چشمه مقربان است برجام آن سخن ریزد تا از لطافت آن مزاج مزاج شراب معنی

۱- می - سوره مائده آیه ۵۹ - ۳ - سوره بقره آیه ۱۶۰ - ۴ - سوره

الهمزة آیه ۶ و ۷ - ۵ - آمیختن - طبیعت و حالت - ۶ - سورة الدهر .

آن سخن طعم قرب یابد و در ذائقه روح مستمع متقرب بمقتضای
 من تقرب الی شبراً تقربت الیه ذراعاً قریبی احداث کند یسقون
 من رحیق مختوم ختامه مسک و فی ذلک فلیتنا فس المتنافسون
 و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون^۱ و گاهی که قائل در
 مرآة ناسوة جمال لاهوة ملاحظه کرده صنع خلقنا الانسان فی
 احسن تقویم^۲ در حسن صور کم فاحسن صور کم^۳ در نظرش
 جلوه گر آید و از روی مجاز سخن راند که نشأ از شراب طهور
 دارد .

والی شهرستان دل بموجب ان الله جمیل يحب الجمال نمک
 ملاحظتی در جام آن سخن بیزد یا شهد حلاوتی بر آن ریزد تا از
 شوری و شیرینی آن مزاج مزاج شراب معنی آن سخن طعم انس
 گیرد و در ذائقه روح مستمع مستأنس بحکم من استأنس بالله
 استأنس بكل شیئی ملیح و وجه صبیح انسی حاصل شود و سقاهم
 ربهم شراباً طهوراً^۴ و گاهی که قائل را کمال حقیقی که موجب
 وصول است بمقصود در نظر آید و در حکم و مواعظ سخن گوید
 و از چشمه شراب عباد الله فیض یابد خطیب عقل بمنبر بلاغت
 برآمده بحکم ان من الشعر لحکمة و ان من البیان لسحراً روح
 تذکیری و روان تأثیری در چنان سخن دمد تا از برودت آن مزاج
 مزاج شراب معنی آن سخن طعم کافور گرفته در ذائقه مستمع
 سالک بمقتضای الا بذكر الله تطمئن القلوب^۵ برد الیقینی احداث

۱- سورة المصطفین آیه ۲۵ و ۲۶ ۲- سورة التین آیه ۴ ۳- سورة
 المؤمن آیه ۶۶ ۴- سورة الدهر آیه ۲۱ ۵- سورة الرعد آیه ۲۸

کند ان الابرار يشربون من کاس کان مزاجها کافوراً عیناً يشرب
 بها عباد الله يفجرونها تفجیراً^۱ وگاهی که قائل را محبت ولی
 کامل که وسیله قرب است بحق جل شأنه بحکم وابتغوا الیه الوسيلة
 در اهتزاز آورد و در شوق آن سخن راند ساقی ولایت از عین
 معین معاینه کاسی درخشان بی غائله ملامت و با بقاء عقل و سلامت
 دائر سازد که از فروغ آن کاس بیضاء و نشاء راح روح افزا شراب
 معنی سخن بحکم ما قال فینا قائل بیت شعر حتی یؤید بروح
 القدس طعم حیاة گیرد و در ذائقه روح مستمع بمقتضای و اتخذ
 سبيله فی البحر سرباً^۲ کار آب حیوة کند یطاف علیهم بکاس من
 معین بیضاء لذة للشاریین لافیها غول و لاهم عنها نرفون^۳ وگاهی
 در قائل داعیه عرض نیاز بدرگاه بی نیاز پدید آید بحکم
 انما و حزنی الی الله بعرض پریشانی دل حزین بیچاره و شکوه از
 دیورجیم و نفس اماره از درد دعا و مناجات درآید و بزبان ابتهاج^۴
 و ضراعت سخن گوید و درمان درد خویش از طبیب قلوب جوید
 و بمقتضای فقر و الی الله خود را در حق مستهلك و فانی سازد و
 در این مقام اهل محبت را از شراب فنای در محبوب اذا شربوا
 اسکروا نصیبی تواند بود و قربی بر قرب تواند افزود من شغله
 ذکرى عن مسئلتی اعطيته افضل ما اعطى السائلین .

فصل سوم

در بیان سبب تعبیر از معانی حقائق و الفاظ متداوله مشهوره و اشارت بمعانی هر یک چون اقلیم معارف و حقایق و عالم معانی و دقایق از آن وسیعتر است که صور محصوره الفاظ بوساطت وضع و دلالت متصدی اظهار آن تواند شد و بی دستیاری امثال و اشباه پای مکنت و اقتدار در میدان ابراز آن سیر تواند نمود لاجرم در اظهار مخدرات معانی بصور حرفی هر حقیقتی برقیقه مناسبتی که با یکی از محسوسات دارد باسم او از آن تعبیر می کنند تا هم اهل معنی از آن حقایق محفوظ گردند و هم اهل صورت از صورت مجازی آن بی بهره نمایند

و تلك الامثال نضر بها للناس وما يعقلها الا العالمون^۱

و ما هر یک از الفاظ مجازیه متداوله را که بمنزله اصول است نسبت بدیگرها با بعضی از متعلقات آن بیان کنیم که اشاره بکدام معنی است از معانی حقیقت تا کسی را که آشنا با اصطلاح قوم نباشد فی الجمله آشنائی بمعانی ایات از این راه حاصل گردد مثل رخ و زلف و خال خط و چشم و ابرو و لب و شراب و ساقی و خرابات و خراباتی و بت و زنار و کفر و ترسائی و از برای هر یک استشهادی از ایات گلشن راز^۲ بیاوریم تا بدان میسن و مزین گردد.

وبالله التوفيق

۱- نوزة العنكبوت آیه ۴۲ ۲- اثر منظوم و عارفانه سعدالدین محمود

رخ و زلف

رخ عبارتست از تجلی جمال الهی بصفّت لطف مانند لطیف و رؤف و ثواب و محیی و هادی و وهاب و زلف عبارتست از تجلی جلال الهی بصفّت قهر مانند مانع و قابض و قهار و ممیت و مذل و ضار چه رخسار و زلف بتان مه پیکر را بحسب جامعیت نشأه انسانی از این دو صفت متقابل بهره و نصیب داده اند آئینه روی زیبا را با تجلی جمال لطف از روی روشنی و نور مناسبتی تام و سلسله زلف چلیپا را با تجلی جلال قهر از جهت تیرگی و ظلمت و خفا مشابَهتی تمام هست و شاهد حقیقی را که عبارتست از حقیقت باعتبار حضور و ظهور با آنکه در پرده هر جلالی جمالی مختفی و در شوکت هر جمالی جلالی متواری است توان گفت که از وِرای تنق' هر جلالی نیز جمالی پیدا و از اشعه انوار هر جمالی جلالی هوایداست قال امیر المؤمنین صلوات الله علیه :

سبحان من اتسعت رحمته لا ولیّائه فی شدة نقمته واشتدت
نقمته لاعدائه فی سعة رحمته .

و بزبان شرع از تجلی جمالی بنور و از تجلی جلالی بظل
اشاره شده :

قال الله تعالى الله نور السموات والارض^۲ وقالی سبحانه الم
تر الى ربك كيف مد الظل^۳ .

و گاه از مطلق ماسوای بزلف تعبیر کنند چه همچنانکه زلف

۱- چادر و پرده بزرگ ۲- سورة النور آیه ۳۵ ۳- سورة الفرقان

پرده و نقاب روی محبوب است هریک از کائنات و کثرات جحاب
ذات و نقاب وجه واحد حقیقی است و از اینجاست که از عدم
انحصار موجودات و کثرات تعینات بدرازی زلف و عدم انتهای
آن تعبیر مینمایند .

هر آنچیزی که در عالم عیانست
چو عکسی ز آفتاب آن جهانست
جهان چون خط و خال و چشم و ابروست
همه چیزی بجای خویش نیکوست
تجلی گه جمال و گه جلال است
رخ و زلف آن معانی را مثالست
صفات حق تعالی لطف و قهر است
رخ و زلف بتانرا زان دو بهر است
چو محسوس آمد این الفاظ مسموع
نیخست از بهر محسوسند موضوع
ندارد عالم معنی نهایت
کجا بیند مرا او را لفظ غایت
هر آن معنی که شد از ذوق پیدا
کجا بیند مرا او را لفظ غایت
هر آن معنی که شد از ذوق پیدا
کجا تعبیر لفظی یابد آن را

چو اهل دل کند تفسیر معنی
 بمانندی کند تعبیر معنی
 که محسوسات از انعام چوسایه است
 که این چون طفل آن مانند دایه است
 ولی تشبیه کلی نیست ممکن
 ز جستجوی آن میباش ساکن
 نظر کن در معانی سوی غایت
 لوازم را یکایک کن رعایت
 بوجه خاص از آن تشبیه میکن
 ز دیگر وجهها تنزیه مکن

واز تضاد و تخالف اسماء صفات درعالم ظهور بکجی زلف
 و پیچش آن اشاره کنند که براستواء و اعتدال و امتداد قد و قامت
 حضرت الوهیت است که برزخ میان وجوب و امکان است .

ز قدش راستی گفتم سخن دوش
 سر زلفش مرا گفتا که خاموش
 کجی بر راستی زو گشت غالب
 وزو در پیچش آمد راه طالب

و هر چه در مرواتب کثرت می بینی به حقیقت حلقه ایست از حلقه های
 بینهایت آن زلف و هر دل که بهوا و هوسی در بند است بحلقه از
 حلقه های آن زنجیر گرفتار است با آنکه خلاصی از قید تعین

خود ندارد و بخودی خود که تازی از آن زلف است پای بند و مانده از رفتار است .

همه دلها از او گشته مسلسل

همه جانها از او بوده مقلقل

معلق صد هزاران دل ز هر سو

نشد یکدل برون از حلقه او

گره او زلفین مشکین برفشانند

بعالم در یکی کافر نماند

و گر بگذاردش پیوسته ساکن

نماند در جهان يك نفس مؤمن

حدیث زلف جانان بس درازست

چه شاید گفت از آن چه جای رازست

مپرس از من حدیث زلف پرچین

مجنبانید زنجیر مجانین

و از تغییرات و تبدیلات سلسله موجودات که هر ساعتی بنوعی و

حقیقتی دیگر است به بیقراری زلف تغییر کنند گاه کثرت از وجه

وحدت دور شود و صبح توحید روی نماید و گاه وجه وحدت در

کثرت مستور گردد و شام شرك در آید .

نیابد زلف او يك لحظه آرام

گاهی بام آورد گاهی کند شام

ز روی و زلف او صد روز و شب کرد
 بسی بازیچه‌ای بوالعجب^۱ کرد
 دل ما دارد از زلفش نشانی
 که خود ساکن نمیگردد زمانی
 از هر لحظه کار از سر گرفتم
 ز جان خویشتن دل بر گرفتم
 از آن گردید دل از زلفش مشوش
 که از رویش دلی دارم بر آتش^۲
 و چون حقیقت هم درمظاهر پیدا گشته وهم درمظاهر پنهان شده
 توان گفت که ظهور او عین خفاست و خفای او عین ظهور
 سبحان من ظهر فی بطونه و بطن فی ظهوره .
 همه عالم فروغ نور حق دان
 حق اندر وی ز پیدائست پنهان
 چو آیاتست روشن گشته از ذات
 نگردد ذات او روشن ز آیات
 همه عالم بنور اوست پیدا
 کجا او گردد از عالم هویدا
 نگنجد نور ذات اندر مظاهر
 که سبحات^۳ جلالت هست قاهر
 و از نفحات انسی که بمشام اهل عرفان و عشق میرسد از تجلیات

۱- بلعجب ۲- در آتش ۳- بضم سین انوار و تسبیح باصطلاح عامه

و سکینه فی ثلوب المؤمنین لیزداد و ایماناً مع ایمانهم

جمالیه و جلالیه که موجب این ظهور و خفاست و از مقتضیات زلفست بعطر تعبیر نمایند .

گِل آدم از آن شد مخمر که دادش بوی آن زلف معطر

خال و خط

خال عبارتست از نقطه وحدت حقیقیه من حیث الخفاء که مبداء و منتهای کثرت اعتباری است و از ادراک و شعور اغیار محتجب و مخفی است چه سیاهی و ظلمت موجب خفاست .

بر آن رخ نقطه خالش بسیط است

که اصل مرکز و دور محیط است

ازو شد خط دور هر دو عالم

وزو شد خط نفس و قلب آدم

از او حال دل پر خون تباه است

که عکس نقطه خال سیاه است

ز خالش حال دل جز خون شدن نیست

کز آن منزل ره بیرون شدن نیست

و خط عبارتست از ظهور حقیقت در مظاهر روحانیات چه چنانکه

خط برزخ دمیده عالم ارواح گرد ذات برآمده چرا که آن عالم

اقرب مراتب وجود است بحق جل و عز .

رخ اینجا مظهر حسن خدائیست

مراد از خط جناب کبریائیست

که از ما نیست بیرون خو بروئی

رخش خطی کشید اندر فکوئی

و چون ظهور حیات اولاد در عالم ارواح است از خط آب حیوان
تعبیر نمایند .

خط آمد سبزه زار عالم جان
از آن کردند نامش آب حیوان
ز تاریکی زلفش روز شب کن

ز خطش چشمه حیوان طلب کن
خضر وار از مقام بی نشانی

بخور! چون خطش آب زندگانی
اگر روی و خطش بینی تو بیشک

بدانی کثرت از وحدت یکایک
ز زلفش باز دانی کار عالم

ز خطش باز خوانی سرّ مبهم
کسی کو خطش از روی نکو دید

دل من روی او در خط او دید
مگر رخسار او سبع المثانی است^۲

که هر حرفی از او بحر معانی است
نهفته زیر هر موئی از او باز

هزاران بحر علم از عالم راز

چشم و ابرو

چشم عبارتست از شهود حق مراعیان و استعدادات ایشانرا که
صفت بصیری اوست

جل شأنه قال الله تعالى ان الله بصير بالعباد^۱

واز مطلق صفت از آنرو که حد و حاجب ذات است بابر و اشاره نمایند و این هر دو از مقتضیات تجلی جلال است که در اغلب موجب بُعد و حرمان است و از استغناء و عدم التفات که مقتضی آنست که عالم را در نظر هستی در نیاورد و به نیستی خود بگذارد به مستی و بیماری که از لوازم چشم بتان بیرحم است تعبیر نمایند و از رسانیدن راحت بعد از محنت و چشاندن محنت در عقب راحت که موجب خوف و رجاست بغمزه اشاره کنند چه غمزه حالتی است که از برهم زدن چشم محبوبان در دلربائی و عشوه گری واقع میشود و برهم زدن چشم عبارت از عدم التفات است که از لوازم استغناء است و گشادن چشم اشارت بمردمی و دلنوازی که از لوازم مستی است.

لب

لب عبارتست از روانبخشی و جانفزائی که بزبان شرع از آن بنفخ روح تعبیر کنند:

قال الله تعالى ونفخت فيه من روحي^۲

واز افاضه وجود که نگاهداشتن خلق است در مقام هستی بقول کن^۳ نیز بلب و دهان تعبیر نمایند و از خفای مصدر آن بتنگی دهان اشاره کنند و این هر دو از مقتضیات تجلی جمال است که موجب قرب و وصالست و از ترقی فرمودن در کمال و

۱- سورة المؤمن آیه ۴۷ ۲- سورة الحجر آیه ۲۹ ۳- اشاره بآیه
انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون سورة يس آیه ۸۲.

چشانیدن ذوق وصال پیوسته تعبیر کنند چرا که بیخودی و
بیخبری و راه به نیستی خود نبردن از آن بحصول می پیوندد
و بالجمله هستی و نیستی که لحظه بلحظه اعیان عالم را واقع است
با تبدیلات و تکمیلالات از مقتضیات جمال لب و جلال چشم است و
با کمال استغناء و عدم التفات چشم مستش گاهی از کرم و مردمی
که از لوازم مستی است دل‌های عشاق مشتاق را بمشاهده جمال
معشوق می نوازند و لب جان پرورش دمی بیچارگان عدم آباد را
بافاضه فیض وجودی چاره کار میسازد و از نیستی بهستی می آورد.

نگر کز چشم شاهد چیست پیدا

رعایت کن لوازم را در آنجا

ز چشم خاست^۱ بیماری و مستی

ز لعش گشت پیدا عین هستی

ز چشم اوست دل‌ها مست و مخمور

ز لعل اوست جان‌ها جمله مستور

ز چشم او همه دل‌ها جگر خوار

لب لعش شفای جان بیمار

بچشمش گر چه عالم در نیاید

لبش هر ساعتی لطفی نماید

دمی از خرمی^۲ دل‌ها نوازند

دمی بیچارگان را چاره سازند

ازو هر غمزه دام و دانه شد

وزو هر گوشه میخانه شد

زغمزه میدهد هستی بغارت

ببوسه میکند بازش عمارت

زچشمش خون ما در جوش دایم

زلعلش جان ما مدهوش دایم

بغمزه چشم او دل میرباید

بیوسه^۱ لعل او جان میفزاید

چو از چشم ولبش جوئی کناری

گر این گوید که نه آن گوید آری^۲

زغمزه عالمی را کار سازد

بیوسه هر زمان جان مینوازد

از او يك غمزه و جان دادن از ما

وزو يك بوسه و استادن^۳ از ما

شراب و ساقی

شراب عبارتست از نوق و وجد و حال که از جلوه محبوب

حقیقی در اوان غلبه محبت بر دل سالک عاشق وارد میشود و سالک

را مست و بیخود میکند چه استیلاي آن موجب هدم قواعد عقل

و نقض معاهد و همی اوست که مبدأ انتشاء کثرت رسمی و نسب

اعتباری میشود و ساقی عبارتست از حقیقت باعتبار حب ظهور

۱- بعشوه ۲- چو در چشم ولبش خواهی کناری مرا این گوید که می آن

گوید آری ۳- ایستادن .

در هر مظهر که تجلی کرده باشد و ساقیان بزم عشق کنایه از سمع و بصر افسان باشد چه اکثر اسباب مستی از این دوراه میرسد و از تجلیات افعالی بجام تعبیر کنند و از تجلیات اسمائی و صفاتی بسبب و خم و از تجلیات ذاتی که موجب فنای فی الله و بقای بالله است بیحر و قلزم و آن ذوق و وجد را که از تجلی ذاتی ناشی شود که سالک را از لوث هستی پاکی دهد و موجب فنای او گردد شراب ظهور نامند قال الله تعالی :

وسقیهم ربهم شراباً طهوراً^۱.

شراب و شمع ذوق و نور عرفان

بین شاهد که از کس نیست پنهان

شراب و شمع و شاهد جمله حاضر^۲

مشو غافل ز شاهد بازی آخر

شراب بیخودی درکش زمانی

مگر از دست خود یابی امانی

بخور می تا زخویشت وارهند

وجود قطره با دریا رساند^۳

شرابی خور که جامش روی یاراست

پیاله چشم مست باده خوار است

شرابی را طلب بی ساغر و جام

شراب باده خوار و ساقی آشام

شرابی خور ز جام وجه باقی

سقیهم ربهم آن راست ساقی

طهور آن می بود کز لوث هستی

تورا پاکی دهد در وقت مستی

بخور می و ارهان خو در ازسردی

که بدمستی به است از نیکمردی^۱

و همه عالم از غیب و شهادت مانند یک خمخانه اند از شراب

هستی و محبت فطری حق جل و علا و هر ذره از ذرات عالم بحسب

قابلیت و استعدادی خاص که دارد پیمانه شراب محبت اوست و

پیمانه همه از این شراب پر است .

همه عالم چو یک^۲ خمخانه اوست

دل هر ذره پیمانه اوست

خرد مست و ملایک مست و جان مست

هوا مست و زمین مست آسمان مست

شده زو عقل کل حیران و مدهوش

فتاده نفس کل را حلقه در گوش

فلک سر گشته از وی در تکاپوی

هوا در دل بامید یکی بوی

ملایک خورده صاف از کوزه پاک

بجرعه ریخته دردی بر این خاک

۱- بخور می و ارهان خود را ز هستی - که بدمستی به است از تنگدستی ۲- زیك

عناصر گشته از يك جرعه سرخوش
 فتاده گه در آب و گه در آتش
 زبوی جرعه کافتاد برخاک
 برآمد آدمی تا شد بر افلاک
 زعکس او تن پزمرده جان گشت
 زتابش جان افسرده روان گشت
 جهانی خلق از او سر گشته دائم
 زخان ومان^۱ خود برگشته دائم
 و آثار این شراب در حقیقت انسانی بواسطه مزیت قابلیت
 واستعداد او زیاده است از سایر موجودات و از اینجاست که افراد
 این نوع حیران و سرگشته بیابان عشق و طلبند و محبوب حقیقی
 را میجویند و مرشد و هادی میطلبند که ایشان را بوصول رهنمائی
 کند و از خود برهاند .

یکی از بوی دردش عاقل آمد
 یکی از رنگ صافش ناقل آمد
 یکی از بیم جرعه گشته صادق
 یکی از يك صراحی گشته عاشق
 یکی دیگر فرو برده بيك بار
 می و خمخانه و ساقی و خمّار^۲
 کشیده جمله ومانده دهن باز
 زهی دریا دلی رندی سرافراز

در اشامیده هستی را بیکبار
فراغت یافته ز اقرار و انکار
شده فارغ ز زهد خشک و طامات
گرفته دامن پیر خرابات

خرابات و خراباتی

خرابات عبارتست از وحدت صرف و اطلاق بحث^۱ که رسوم
تعینات را در آنجا نمعین باشد و نه اثر خواه افعالی باشد یا صفاتی
یا ذاتی و خراباتی اشارتست بسالك عاشق لا ابالی که از قید رویت
نمایز افعال و صفات واجب و ممکن خلاصی یافته افعال و صفات
جميع اشیاء را محو افعال و صفات الهی داند و هیچ فعل و صفتی
بخود و دیگری منسوب ندارد.

خراباتی شدن از خود رهائیست

خودی کفر است گر خود پارسائیست

نشانی داده اند اندم از خرابات^۲

که التوحید اسقاط اضافات

خرابات از جهان بی مثالی است

مقام عاشقان لا ابالی است

خرابات آشیان مرغ جانست

خرابات آستان لا مکانست

خرابات خراب اندر خرابست

که در صحرائی او عالم سراست

خراباتی است بی حد و نهایت
 نه آغازش کسی دیده^۱ نه غایت
 اگر صد سال در وی می شتابی
 نه خود را و نه کس را بازیابی
 گروهی اندرو بی پا و بی سر
 همه نه مؤمن و نه نیز کافر
 شراب بیخودی در سر گرفته
 بترك جمله خیر و شر گرفته
 شرابی خورده هريك بی لب و کام
 فراغت یافته از ننگ و از نام
 حدیث ماجرای شطح^۲ و طامات
 خیال خلوت و نور کرامات
 ببوی دردی^۳ از دست داد
 ز ذوق نیستی مست او افتاده
 عصا و رکوه^۴ و تسبیح و مسواک
 گرو کرده بدردی جمله را پاک
 میان آب و گِل افتان و خیزان
 بجای اشك خون از دیده ریزان
 دمی از سرخوشی در عالم ناز
 شده چون شاطران گردن افراز

۱- داند ۲- شطح بیشرمی و باصطلاح صوفیه مخالف ظاهر شرع سخن گفتن - طامات - هذیان ۳- بیوئی دردی از دست داده ۴- کَشكول .

دمی از روسیاهی رو بدیوار
 گهی از سرخ روئی بر سر دار
 گهی اندر سماع ذوق^۱ جانان
 شده بی‌پا و سر چون چرخ گردان
 بهر نغمه که از مطرب شنیده
 بدو وجدی از آن عالم رسیده
 سماع جان نه آخر صوت و حرفت
 که درهر پرده‌ای سّری شگرفت
 ز سر بیرون کشیده دلّی ده توی
 مجرد گشته از هر رنگ و هر بوی
 فرو شسته بدان صاف مروق
 همه رنگ سیاه و سرخ و ازرق^۲
 یکی پیمانه خورده از می صاف
 شده زان صوفی صافی ز اوصاف
 بجان خاک مزابل پاک رفته
 زهرچه آن دیده از صد یک نگفته^۳
 و پیر خرابات عبارتست از مرشد کامل^۴ که مرید را بترك رسوم و
 عادات میدارد و راه فقر و فنا میسپارد .

بت و زنار

بت عبارتست ازهرچه پرستیده شود از ماسوای حق سبحانه
 خواه باعتقاد الوهیت باشد چون اصنام کفار خواه باعتقاد وجوب

اطاعت و تعظیم چون مشایخ کبار و خواہ بافراط محبت چون محبوبان عشاق مجازی و سایر اغیار مانند جاہ و عزت و درہم و دینار پس اگر پرستش آن از آن روست کہ مظهر حق است جل و علا و حق در او تجلی کردہ باسمى از اسماء و صفتی از صفات حسنی آن بت عارفانست و پرستش آن پرستش خالق آنست چہ جمیع موجودات صورت حق است سبحانہ و حق روح ہمہ است و از اینجا است کہ گفته اند :

ما رأیت شیئاً الا و رأیت اللہ قبلہ او معہ .

والا بت مشرکانست و حق منزہ از آنست

تعالی شأنہ عما یقولون قال اللہ تعالی و من الناس من یتخذ من دون اللہ انداداً یحبونہم کحب اللہ والذین آمنوا اشد حبا للہ^۱ وقال اتخنوا احبارہم و رهبانہم ارباباً من دون اللہ^۲

یعنی اطاعوہم و گاہ اسم بت را مخصوص سازند بکامل و مرشدی کہ قطب زمان است چہ محبوب حقیقی باعتبار جمیع اسماء و صفات در او جلوه گر آمدہ و باعتبار جامعیت پرستیدہ شدہ توجہ جمیع موجودات خواہ بطبع و خواہ بارادت بدو است و قبلہ کائنات از جمیع جہات اوست و زنار عبارتست از بستن عقد خدمت و طاعت .

بُت اینجا مظهر عشقت و وحدت

بود زنار بستن عقد خدمت

چو کفر و دین بود قائم بهستی

بود توحید عین بت پرستی

چو اشیاء هست هستی را مظاهر

از آنجمله یکی بت باشد آخر

نکو اندیشه کن ای مرد عاقل

که بت از روی هستی نیست باطل

بدان کایزد تعالی خالق اوست

ز نیکو هر چه صادر گشت نیکوست

وجود آنجا که باشد محض خیر است

و گر شریست در وی آن ز غیر است

مسلمان گر بدانستی که بت چیست

بدانستی که دین در بت پرستی است

و گر مشرک ز بت آگاه گشتی

کجا در دین خود گمراه گشتی

ندید او از بت الا خلق ظاهر

بدین علت شد اندر شرع کافر

تو هم زو گر نبینی حق پنهان

بشرع اندر نخواندند مسلمان

درون هر بتی جائست پنهان

بزیر کفر ایمانست پنهان

بت ترسا بچه نورست ظاهر

که از روی بتان دارد مظاهر

کند او جمله دلها را وثاقی^۱
 گهی گردد مغنی گاه ساقی
 زهی مطرب که از يك نغمه خوش
 زند در خرمن صد زاهد آتش
 زهی ساقی که او از يك پیاله
 کند بیخود دو صد هفتاد ساله
 رود در خانقه مست شبانه
 کند افسون^۲ صوفی را فسانه
 اگر در مسجد آید در سحرگاه
 بنگذارد در او يك مرد آگاه
 رود در مدرسه چون مست مستور
 فقیه از وی شود بیچاره مخمور
 ز عشقش زاهدان بیچاره گشته
 زخان و مان خود آواره گشته
 یکی مؤمن دگر را کافر او کرد
 همه عالم پر از شور و شر او کرد
 خرابات از لبش مخمور^۳ گشته
 مساجد از رخس پر نور گشته
 همه کار من از وی شد میسر
 بدو دیدم خلاص از نفس کافر

دلم از دانش خود صد عجب داشت
 ز عجب و نخوت و تلبیس و پنداشت
 در آمد از دم آن بت^۱ سحرگاه
 مرا از خواب غفلت کرد آگاه
 زرویش خلوت جان گشت روشن
 بدو دیدم که تا خود کیستم من
 چو کردم در رخ خوش نگاهی
 برآمد از میان جانم آهی
 مرا گفتا که ای شیاد سالوس
 بسر شد عمرت اندر ننگ و ناموس
 بین تا علم و زهد و کبر و پنداشت
 تو را ای نارسیده از که واداشت
 نظر کردن برویم نیم ساعت
 همی^۲ ارزد هزاران سال طاعت
 علی الجمله رخ آن عالم آرای
 مرا با من نمود آن دم سراپای
 سیه شد روی جانم از خجالت
 ز فوت عمر و ایام بطالت
 چو دید آفت کزان روی چو خورشید
 بریدم من ز جان خویش امید

یکی پیمانه پر کرد و بمن داد
 که از آب وی آتش درمن افتاد
 کنون گفت از می پیرنگ و بی بوی
 نقوش لوح هستی را فروشوی
 چو آشامیدم آن پیمانه پاک
 در افتادم زمستی بر سر خاک
 کنون نه نیستم در خود نه هستم
 نه هشیارم نه مخمورم نه مستم
 گهی چون چشم او دارم سر خوش
 گهی چون زلف او باشم مشوش
 گهی از خوی خود در گلخنم من
 گهی از روی او در گلشنم من
 نظر کردم بدیدم اصل این کار
 نشان خدمت آمد عقد زنار
 نباشد اهل دانش را معمول
 زهر چیزی مگر بر وضع اول
 میان در بند چون مردان بمردی
 درآ در زمره اوفوا بعهدی
 برخش علم و چوگان عبادت
 زمیدان در ربا گوی سعادت

ترا از بهر این کار آفریدند
 اگر چه خلق بسیار آفریدند
 پدر چون علم و مادر هست اعمال
 بسان قَرّة العین است احوال
 نباشد بی پدرانسان شکی نیست
 مسیح اندر دو عالم جز یکی نیست
 رها کن ترهات شطح و طامات
 خیال نور و اسباب کرامات
 کرامات تو اندر حق پرستی است
 جز آن کبروریای و عجب وهستیست
 همه روی تو در خلقت زنهار
 مکن خود را بدین علت گرفتار
 نگرده جمع با عادت عبادت
 عبادت میکنی بگنر ز عادت

کفر و ترسائی

کفر حقیقی خاصه عبارتست از پوشیدن وجود کثرات و
 تعینات بوجود حق و این کفر عارفان است و این بعینه نزد ایشان
 معنی اسلام حقیقی و ایمان است :
 قال الله تعالى کل شیئی هالک الا وجهه
 و کفر حقیقی عامه برعکس اینست و آن نیز نزد آنقوم دین

است اعنی پوشانیدن وجود حق بوجود اغیار و تیر آمدن از در-
توحید بانکار و اسلام مجازی عبارتست از معنی متعارف اسلام با
اعتقاد مغایرت وجود ممکنات مر وجود حق را سبحانه :
قال الله تعالى وما يؤمن اكثرهم بالله الا وهم مشركون .

ز اسلام مجازی گشت بیزار کرا کفر حقیقی شد پدیدار
و ترسائی عبارتست از تجرید و تفرید و خلاصی از ربقه تقلید و
ترك قيود و رسوم و عوائق و رفض عادات و نواهی و علائق چه
این صفت بر حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام و امت او
که ترسا عبارت از ایشانست غالب بوده و ترسا بچه مرشد کاملست
که نسبت کامل او در ولادت معنوی بکاملی دیگر که متّصف
بصفت ترسائی و تجرّد و انقطاع بوده باشد میرسد و آن کامل را
باز بکاملی دیگر تا سلسله منتهی شود بحضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلّم .

ز ترسائی غرض تجرید دیدم

خلاص از ربقه تقلید دیدم

جناب قدس وحدت دیر جانت

که سیمرغ بقا را آشیانست

ز روح الله پیدا گشت این کار

که از روح القدس آمد پدیدار

هم از الله در پیش تو جانت

که از روح القدس دروی نشانست

اگر یابی خلاص از نفس ناسوت
 در آئی در جناب قدس لاهوت
 هر آنکس کو مجرد چون ملک شد
 چو روح الله بر چارم فلک شد
 بمردی و ارهان خود را چو مردان
 ولیکن حق کس ضایع مگردان
 ز شرع ار یک دقیقه گشت مهمل
 شوی در هر دو کون از دین معطل
 حقوق شرع را ز نهار مگذار
 ولیکن خویشتن را هم نگهدار
 ز دوزن^۱ نیست الا مایه غم
 بجا بگذار چون عیسی مریم
 حنیفی شو زهر قید و مذاهب
 در در دیر دین مانند راهب
 ترا تا در نظر اغیار و غیر است
 اگر در مسجدی آن عین دیر است
 چو برخیزد ز پشت کسوت غیر
 شود بهر تو مسجد صورت دیر
 نمیدانم بهر حالی که هستی
 خلاف نفس دون را کن که رستی

بُت و زنار و ترسائی و ناقوس
 اشارت شد همه با ترك ناموس
 اگر خواهی که گردی بنده خاص
 مهیا شو برای صدق و اخلاص
 برو خود را از راه خویش برگیر
 بهر يك لحظه ایمانك زسر گیر
 بیاطن نفس ما چون هست کافر
 مشو راضی بدین اسلام ظاهر
 زنو هر لحظه ایمان تازه گردان
 مسلمان شو مسلمان شو مسلمان
 بسی ایمان بود کز کفر زاید
 نه کفر است آن کز آن ایمان فزاید
 ریا و سمعه^۱ و ناموس بگذار
 بیفکن خرقه و ببرند زنار
 چو پیر ما شو اندر کفر فردی
 اگر مردی بده دل را بمردی
 بترسا زاده ده را بیک بار
 مجرد شو زهر اقرار و انکار

منتخب از اشعار شیخ محمود شبستری :

کرامات تو اندر حق پرستی است
جز آن کبر و ربای و عجب و هستیست
هم از الله در پیش تو جا نیست
که از روح القدس در وی نشانت
نمیدانم بهر حالی که هستی
خلاف نفس دون را کن که رستی
نشانی داده اندت از خرابات
که التوحید اسقاط الاضافات
هر آنچیزی که در عالم عیانست
چو عکسی ز آفتاب آن جهانست
که محسوسات از انعام چو سایه است
که این چون طفل آن مانند دایه است
ثم ما اردناه ذكره والحمد لله والسلام على اصفياء الله

«نشر بین الملل» منتشر نمود :

- ۱ - روزهای از زندگی من
ترجمه : مهندس حاج سیدجوادى
- ۲ - قاموس (فصلنامه فرهنگى - هنرى)
دفتر اول تا پنجم
- ۳ - مقامات حمیدى (کمک درسى دانشگاه ها و مدارس
عالى)
- تألیف : عمرو بن محمود بلخى
- ۴ - راه اعراب ، راه افغانستان
ترجمه : محمدعلى آتش برک
- ۵ - ایران ، کانون زمین لرزه
ترجمه : ضياء الدين ضيائى
- ۶ - آن شصت نفر ، آن شصت هزار
- ۷ - دیوان مولانا عبدالقادر بیدل دهلوی (جلداول و دوم)
- ۸ - اقیانوس سوم (ج - خادم)
- ۹ - قلندران خلیج (یوسفعلى میرشکاک)
- ۱۰ - از شکاف سینه (مجموعه طرحهای شهید مجید
بهرامی)
- ۱۱ - راه پیمائی گروه پنج تائی (ترجمه: ردیمه سرتیپ پور)
- ۱۲ - جنگ سرد (ترجمه : محمدعلى آتش برک) .



کتابخانه ملی ایران
زیر چاپ :

۱ - شورش بی سرانجام

ترجمه : ضیاء الدین ضیائی

۲ - اسلام در فراگرد سیاسی (با تحقیقی از مرحوم دکتر

حمید عنایت)

ترجمه : محمدعلی آتش برگ

۳ - زی تک (مسعود نوری)

۴ - قاموس (دفتر ششم)

نشر بین الملل :

تهران - صندوق پستی ۶۹۷۸ - ۱۱۳۶۵